صهبای دانش (دانش اندوزی در سیره عملی امام صادق «علیه السلام»

پدید آورنده : نجمه کرمانی ، صفحه 26

اشاره

اسلام عزیز، علم و دانش را نور می داند. نوری که خدا آن را در قلب های مستعد می پروراند و او را به راه راست و بندگی عاشقانه و عارفانه فرا می خواند. سعادت و نیک فرجامی آدمی در سایه این دانش به دست می آید. علم، آدمی را از تاریکی و ظلمت می رهاند و او را به سوی نور و روشنایی رهنمون می سازد. آدمی چگونه می تواند از این منبع درخشان، روی گردان و بی بهره بماند، در حالی که در آموزه های روایی، پی گیری آن حتی در دوردست ترین سرزمین ها که چین کنایه ای از آن بوده سفارش شده است. اصولاً آدمی برای رسیدن به گوهری ارزشمند، تا اعماق زمین و دره ها را می کاود و دانش نیز چنین است؛ گوهری ارزشمند و عاقبت آفرین که هر رنج و زحمتی برای به دست آوردن آن رواست. باید کوشید و لباس زیبای دانش را بر تن کرد و خود را به زیور ارزش ها آراست که اگر چنین شود، منزلت دنیوی و سعادت اخروی نصیب آدمی می شود. علم ارزشی، مسیر زندگی را به درستی می نمایاند و بهترین یار و یاور آدمی در حل مشکلات و آراستن به فضایل اخلاقی است. انسان دانشمند، بسیار دقیق است و هر چیزی را آن گونه که باید، ادا می کند. مقاله حاضر می کوشد این ویژگی مهم و صفت پسندیده را در سیره امام صادقان و نیک سیرتان بررسی کند.

دانش در گستره دین

دانش همانند آب دریاست. هر چه از آن می آشامند، همچنان خود را تشنه تر و نیازمندتر می بینند. پیامبر گرامی اسلام در توصیه به فراگیری دانش می فرماید: دانشمندترین شخص آن است که علم دیگران را بر علم خود بیفزاید.

دانشجو باید از تنبلی و بی کاری دوری کند و با پشتکار به کسب دانش بپردازد. دانشجو باید از هر فرصتی که پیش می آید بیشترین بهره را ببرد تا موفقیت لازم را به دست آورد. دانش طلبان از شتاب نکردن در بهره گیری از زمان، بیشترین زیان را می بینند؛ زیرا دانشجو باید در طلب علم همچون تیری از چله کمان رها شود و از امّا و اگرها و امروز و فرداها رها باشد. پیامبر گرامی اسلام که پی جویی و پی گیری علم را تا راه های دوردست توصیه می کرد، درباره حد و جهت فراگیری دانش، سخنی نیکو به یادگار گذاشته است: «اُغْدُوا فِی طَلَبِ العِلْمِ فَانَّ فی الغُدُوِّ بَرَکَةٌ وَ نَجاحٌ»؛ «در طلب دانش زودخیز باشید؛ زیرا در زودخیزی، برکت و کام یابی است.»

دانشمند نیز دارای تعریف مشخصی در دین اسلام است و هر داننده ای را دانشمند اسلامی نمی گویند. همچنان که نوشته اند روزی مردم گرد مردی حلقه زده بودند و به سخنانش گوش می دادند و طنین صدای او فضای مسجد را پر کرده بود. پیامبر اکرم «صلی الله علیه و آله» وارد مسجد شد و مردم را دید که دور او حلقه زده اند. پرسید: این شخص کیست؟ پاسخ گفتند: او علامه است. پیامبر پرسید: «علامه یعنی چه و به چه کسی گفته می شود؟» گفتند: علامه کسی است که از همه مردم بیشتر به نسب های عرب و رخدادهای انسانی آگاهی دارد و حوادث دوران جاهلیت و مردم آن روزگار را از همه بهتر می داند. پیامبر اکرم «صلی الله علیه و آله» فرمود: این دانش برای کسی که بدان آگاه است، هیچ گونه سود و زیانی ندارد و همچنین برای مردم. بدانید که دانش بر سه دسته است:

الف) دانستن آیات قرآن و تفسیر آن؛

ب) دانش اخلاق که بر انسان واجب است آن را فرا گیرد؛

ج) دانستن سنت های دین و احکام.

پس هر چه غیر از این سه است، علم نیست، بلکه فضیلت است.

شخصی از رسول خدا «صلی الله علیه و آله» پرسید: دانش یعنی چه؟ پیامبر بی درنگ پاسخ داد: سکوت کردن. مرد پرسید: دیگر چه معنا دارد؟ پیامبر فرمود: گوش فرا دادن. باز پرسید: پس از آن چه؟ فرمود: به خاطر سپردن. پرسید: بعد از به خاطر سپردن چه؟ پاسخ فرمود: عمل کردن به آن. در آخر پرسید: ای رسول خدا! بعد از عمل کردن به آن چه معنی دارد؟ پیامبر پاسخ داد: انتشار دادن آن.

دانش و بینش از نگاه امام صادق «علیه السلام»

شنیده بود پیامبر اکرم «صلی الله علیه و آله» فرموده است: یک ساعت تفکر کردن برتر از یک شب عبادت تا صبح است، ولی پیوسته به این موضوع می اندیشید که منظور پیامبر اکرم «صلی الله علیه و آله» چگونه تفکری است. آیا هر تفکری برابر است با یک شب عبادت تا صبح؟ برای دریافت پاسخ خود نزد امام صادق «علیه السلام» رفت و پرسش خود را مطرح کرد، ولی آن حضرت به گونه ای کنایه آمیز به پرسش او پاسخ داد. امام فرمود: «انسان هرگاه از کنار خانه ای خراب شده و خالی از سکنه عبور می کند، بگوید کجایند آنان که تو را ساختند و آنان که در تو سکونت داشتند؟ چرا سخنی نمی گویی؟»

با این پاسخ کوتاه، به او فهماند که تفکری ارزشمند است که با آن آدمی پاسخ این پرسش ها را بیابد که به کجا می رود و هدف او از زندگانی دنیا چیست.

کم ارزشی عبادت بدون علم و اندیشه

در آموزه های اسلامی عبادت بدون بصیرت بی ارزش است و بصیرت جز با تفقه و تعمق در مسائل و یادگیری و آموختن به دست نمی آید. در همسایگی اسحاق بن عمار خانه مردی قرار داشت که به عبادت زیاد و انفاق بسیار در میان مردم مشهور بود و همگان از او به نیکی یاد می کردند؛ زیرا کسی از او خلافی ندیده بود. رفتار نیک او برای اسحاق بن عمار این پرسش را ایجاد کرد که او با این رفتار، انسان صالحی است یا خیر. او می خواست وظیفه خود را نسبت به همسایه خود بداند. بدین منظور، نزد امام صادق «علیه السلام» رفت و از امام پرسید: «همسایه ای دارم که بسیار نماز می خواند، انفاق می کند و بسیار به حج می رود و از او خلافی هم نسبت به خاندان اهل بیت عصمت «علیهم السلام» دیده نشده است. او چگونه انسانی است؟ امام صادق «علیه السلام» پرسید: آیا اهل دانش و اندیشه در مسائل دینی و عبادی نیز هست؟ اسحاق پاسخ داد: خیر، با این که بسیار عبادت می کند، ولی اهل اندیشه نیست، امام فرمود: پس با این حساب، کردار نیک او سبب بالا رفتن او نمی شود».

وسواس، زاییده بی دانشی

وسواس از جمله مسائل پیچیده و مشکل روحی روانی است که گاه گریبانگیر فرد مسلمان می شود. این مسئله برخاسته از شک و دو دلی است، بنابراین دون شأن یک دانشمند به شمار می رود. در اسلام به شدت از آن نهی شده و منکوب است. در دوران امام صادق«علیه السلام» مردی دانشمند بود که وسواس زیادی داشت. او گاه چند بار وضو می گرفت، ولی در آن شک می کرد و دوباره وضو می گرفت. پیش از وضو، چندین بار اعضای وضو را می شست و بعد وضو می گرفت، ولی باز هم در آن شک می کرد.

عبدالله بن سنان که وضو ساختن او را دیده بود، نزد امام صادق «علیه السلام» آمد و از امام پرسید: او با این که انسان عاقل و اندیشمندی است، ولی در وضو دچار وسواس است. تفکر و وسوسه چگونه با هم سازگارند؟ امام صادق «علیه السلام» فرمود: وسوسه از شیطان است و کسی که وسواس دارد، از شیطان پیروی می کند. این اصلاً با تفکر هم خوانی ندارد. عبدالله پرسید: چگونه این پیروی از شیطان است؟ امام صادق پاسخ داد: اگر او انسانی اندیشمند باشد، اگر از او بپرسی این وسواس تو از کجا پدید آمده است، پاسخ خواهد داد: از شیطان است؛ زیرا انسان متفکر، می داند که وسوسه از ناحیه شیطان به او رسیده است، ولی هنگام عمل بر اثر بی فکری و ضعف اراده، قادر به جلوگیری از آن نیست. خداوند نیز می فرماید: «مِنْ شَرِّ الوَسْواسِ الخَنّاس، الَّذی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاس»؛ «[پناه می برم] از گزند وسوسه های شیطان مرموز که در سینه انسان ها وسوسه می کند» (ناس: 4 و 5).»

ضرورت مراجعه به دانایان

می گویند: همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاده نشده اند. یک فرد هر چه هم دانشمند باشد نمی تواند بر تمام مسائل تسلط علمی داشته باشد؛ مگر این که به سرچشمه علم الهی متصل باشد و از پیمانه وحی سیراب شده باشد. بنابراین هر کس باید در حیطه دانش و تخصص خود اظهار نظر کند. این مسئله در زمان امام صادق «علیه السلام» نیز دیده می شد. نوشته اند: روزی حمزة بن طیار که خود دانشمندی بود در محضر امام صادق «علیه السلام» ایستاد و شروع به سخنرانی کرد. او لابه لای سخنان خود، به گوشه هایی از سخنان پدر امام، حضرت باقر «علیه السلام» اشاره می کرد و برای تأیید حرف خود از آن کمک می گرفت. امام صادق «علیه السلام» نیز سکوت اختیار کرده بود و فقط به سخنان حمزة بن طیار گوش فرا می داد.

اندکی گذشت و حمزه همچنان مشغول به سخن گفتن بود تا این که در فرازی از سخنرانی خود، امام صادق «علیه السلام» به او اشاره کرد که سخنش را قطع کند و به او فرمود: «همین جا توقف کن و دیگر چیزی مگو!» حمزه از این سخن امام تعجب کرد، ولی پیش از آن که بخواهد دلیل آن را بپرسد، امام به او فرمود: «به اموری رسیدید که حکمتش را نمی دانید و برایتان پوشیده است. این جا وظیفه شماست که درنگ اختیار کنید و آن را از پیشوایان راه و دانایان طریقت بپرسید. آنان به وظیفه خود عمل و شما را به راه راست هدایت می کنند، همان گونه که خداوند بلند مرتبه می فرماید: «فَسْئَلُوا أهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُم لا تَعْلَمُونَ»؛ «اگر مسئله ای را نمی دانید، از دانایان بپرسید»، (نحل: 43 و انبیاء: 7).

ضرورت وجود کارشناس دین

رجوع به متخصصان در هر مسئله ای شرط عقل است و در مسائل دینی واجب می باشد. این مؤلفه یکی از مثبتات تقلید در فروع می باشد. ابو شاکر از فرقه دیصانیه بود و خدا را قبول نداشت. او روزی قرآن را گشود و با دیدن آیه ای، فکر کرد که می تواند با تأویلی دیگر گونه، از آن برای عقاید باطل خود سود جوید. آیه را به خاطر سپرد و سراغ شاگرد چیره دست امام صادق «علیه السلام» هشام بن حکم رفت. وقتی او را دید، با پوزخندی شیطنت آمیز گفت: در قرآن شما آیه ای وجود دارد که مرا درباره وحدانیت خدا به شک انداخته است. هشام که می دانست توطئه ای در کار است و هیچ آیه ای از قرآن چنین دلالتی ندارد، گفت: کدام آیه را می گویی؟ ابو شاکر گفت: آن جا که نوشته است: «وَ هُوَ الَّذی فی السَّماء اِلَهٌ و فِی الارْضِ اِلهٌ» بنابراین، در آسمان یک خدا وجود دارد و در زمین هم خدای دیگری هست».

هشام مدتی اندیشید و به او گفت که به پرسش او پاسخ خواهد داد. به فکر فرو رفت. مطمئن بود که هرگز چنین نیست و ابو شاکر تأویلی واژگونه از آیه به کار برده است. نمی دانست که مراد آیه چیست و چگونه بایستی به او پاسخ گوید: او چند روزی به این موضوع فکر کرد، ولی نتوانست پاسخی مناسب بیابد. از این رو، برای انجام حج و شرف یابی به محضر استاد بی همتای خویش امام صادق «علیه السلام» بار سفر بست و به مکه آمد و از آن جا ره سپار دیدار با امام صادق «علیه السلام» شد. وقتی خدمت امام رسید، ماجرا را بیان کرد.

امام پس از پذیرایی از هشام، به او فرمود: این سخن تنها از یک انسان پست و بی دین بر می آید. هنگامی که به کوفه بازگشتی، از او بپرس تو را در کوفه به چه نام می خوانند. پاسخ خواهد داد فلان نام. دوباره از او بپرس تو را در بصره به چه نام می خوانند، پاسخ خواهد داد فلان نام. سپس به او بگو پروردگار ما نیز چنین است، نام او در آسمان «اله» است و در زمین «اله» است. همچنین در هر مکان او اله است. هشام خرسند از این که پاسخ مناسبی به دست آورده است، پس از اندکی درنگ در مدینه، راه شهر خود را در پیش گرفت. هنگامی که به کوفه رسید، نزد ابوشاکر رفت و پاسخ را با او در میان گذاشت و او را قانع کرد. ابوشاکر به او گفت: «من مطمئن هستم که این پاسخ از خودت نبود و آن را از حجاز برای من آورده ای».

امام، کانون علم الهی

اگر دانشمندی از جاده سلامت خارج شود و از دانش خود در مسیر نادرست بهره برداری کند، می تواند زیان های جبران ناپذیری برای بشریت داشته باشد. عالم چون از ظرایف امور آگاه است، اگر گمراه شود، می تواند تعداد زیادی را به ورطه نابودی بکشد. عالم، راه گمراه کردن مردم را بهتر می شناسد و می داند چگونه حقیقت را وارونه و باطل را حق جلوه دهد. امروزه بسیاری از آسیب ها و زیان های جامعه انسانی بر اثر سوء استفاده دانشمندان از دانششان رخ می دهد. دانشمند، نه تنها می تواند فکر مردم را بیمار کند، بلکه از راه دستاوردهای علمی او، گاهی زیان های فراوانی متوجه مردم می شود. بنابراین، همان گونه که یک عالم با فضیلت می تواند افراد زیادی را به سوی رستگاری راهنمایی کند تا جامعه انسانی از دانش او بهره بگیرد، عالم گمراه هم منشأ آسیب های بسیاری خواهد شد. از پیامبر گرامی اسلام پرسیدند: کدام یک از مردم بدترند؟ ایشان فرمود: دانشمندان هرگاه فاسد شوند.

ابن مقفّع و ابن ابی العوجاء هر دو از زندیقان و منکران وجود خدا بودند و هر جا بساط بحث علمی می گستردند، از انکار خدا دم می زدند. از سوی دیگر، آن دو در مباحث علمی زبردست بودند. سالی به مکه رفتند و در کنار خانه خدا جمعیت زیادی را مشغول طواف دیدند. در میان زائران خانه خدا، امام صادق «علیه السلام» نیز دیده می شد که در حجر اسماعیل مشغول عبادت بود. این مقفّع، نگاهی به حاجیان انداخت و به دوست خود ابن ابی العوجاء گفت: این مردم را می بینی که دور این خانه مشغول طواف هستند. هیچ یک از آن ها را شایسته انسانیت نمی دانم، جز آن مردی که آن جا نشسته است - و به امام صادق «علیه السلام» اشاره کرد - و ادامه داد: غیر از او بقیه این مردم مانند چهارپایان گمراهند.

ابن ابی العوجاء از سخن دوستش تعجب کرد و پرسید: تو چگونه از میان این همه انسان فقط همین یک نفر را دارای کمال می دانی؟ پاسخ داد: زیرا با او دیدار کرده ام. وجود او سرشار از دانش است و من هیچ کس را مانند او ندیده ام. ابن ابی العوجاء گفت: لازم است نزد او بروم و با او بحث کنم و سخن تو را درباره او بیازمایم تا ببینم چقدر درست می گویی؟ ابن مقفّع که تجربه ای در این مورد داشت، دست او را گرفت و به او گفت: این کار را نکن؛ زیرا می ترسم در برابر او درمانده شوی و باورهای او عقیده تو را از بین ببرد. ابن ابی العوجاء که به گونه ای دیگر می اندیشید، نگاهی به او کرد و گفت: «نه، مقصود واقعی تو این نیست، تو ترس این را داری که من با او به بحث بنشینم و او را در بحث با خود شکست دهم و سخن تو راست از آب در نیاید». ابن مقفّع که نصیحت را بی فایده می دید، به او گفت: «اگر واقعا این گونه فکر می کنی، برخیز و نزد او برو و با او بحث کن، ولی من به تو سفارش می کنم که حواس خود را خوب جمع کنی، تا مبادا سخنان او در تو تأثیر بگذارد. مراقب باش تا نلغزی و سرافکنده نشوی. مهار سخن خود را محکم نگه دار و مواظب باش زمام آن را از دست ندهی».

ابن ابی العوجاء برخاست و با گام هایی مطمئن، به سوی امام حرکت کرد. امام با خوش رویی او را پذیرفت و با او به مناظره نشست. ساعتی گذشت و ابن ابی العوجاء شرمنده و شکست خورده از نشست علمی برخاست و سرافکنده به سوی دوستش برگشت، ولی او بیشتر از خجلت زدگی، شگفت زده بود. به ابن مقفّع گفت: این شخص بالاتر از بشر است و اگر در دنیا روحی باشد و بخواهد در جسدی آشکار شود یا بخواهد پنهان گردد، همین مرد خواهد بود. ابن مقفّع پرسید: او را چگونه یافتی؟ پاسخ داد: نزد او نشستم و هنگامی که همگان رفتند و من و او تنها ماندیم، سخن آغاز کرد و گفت: اگر حقیقت آن چیزی باشد که این حاجیان گفتند و رفتند، آن گونه که حق هم همین است، پس در این صورت، آنان رستگارند و شما در هلاکت هستید. اگر حق با شما باشد که چنین نیست، آن گاه شما با این مسلمانان برابرید. پس در هر دو صورت، مسلمانان زیانی نکرده اند. من به او گفتم: خدایت تو را رحمت کند مگر ما چه می گوییم و این مسلمانان چه می گویند؟ سخن ما با آن ها یکی است. او پاسخ داد: چگونه سخن شما که به خدا ایمان ندارید، با مسلمانان یکی است در حالی که شما به خدا، روز جزا و وجود فرشتگان معتقد نیستید و همه آن ها را انکار می کنید.

گویا نوبت من شده بود تا اعتقاداتم را بیان کنم. پس گفتم: اگر مطلب همان است که مسلمانان می گویند و به خدا ایمان و اعتقاد دارند، چه مانعی وجود دارد که خدای آن ها خود را بر آنان پدیدار سازد و سپس آنان را به پرستش خود فرا خواند؟ چرا خود را از آنان مخفی می دارد؟ از آنان می خواهد که خدای ندیده را پرستش کنند و به جای خود، فرستادگانش را به سوی مردم روانه داشته است. اگر او خود را به بندگانش نشان می داد که مردم بیشتر ایمان می آوردند و به او نزدیک تر می شدند.

او نگاهی به من کرد و فرمود: وای بر تو! چگونه خدا بر تو پنهان شده با وجود این که قدرت خود را در وجود و خلقت تو نشان اده است. تو که پیش تر هیچ نبودی و سپس پیدا شدی، کودک شدی، بزرگ گشتی و پس از ناتوانی، توانمند گردیدی. بیمار شدی و او تو را سلامتی داد و تندرست شدی. خشمگین شدی و دوباره آرامش یافتی و... او پشت سر هم نشانه های خدایش را برایم بر شمرد، به گونه ای که دیگر توان پاسخ دادن نداشتم. من سکوت اختیار کرده بودم و او مرتب دلایل محکم و پیچیده می آورد. پس از مدتی من یقین کردم که دیگر قدرتی بر پیروزی بر او ندارم و او به زودی بر من چیره می شود. از این رو، سخنش را قطع و خداحافظی کردم. بازگشتم تا مبادا چیرگی او بر من ثابت شود».

جویندگی و یابندگی حقیقت

هر کسی در راه یافتن حق و حقیقت تلاش کند عاقبت گم گشته خویش را می یابد. بریهه دانشمندی مسیحی بود که مسیحیان به سبب وجود او، بر خود می بالیدند، ولی به تازگی، زمزمه هایی از مردم شنیده می شد. چندی بود که او نسبت به عقاید خود دچار تردید شده بود و در جست و جوی رسیدن به حقیقت، از هیچ تلاشی خسته نمی شد. گاه با مسلمانان درباره پرسش هایی که در ذهنش ایجاد می شد، بحث می کرد، ولی هنوز فکر می کرد به هدف خود دست نیافته است و آنچه را می خواهد، بایستی جای دیگری جست وجو کند.

روزی از روی اتفاق، شیعیان او را به یکی از شاگردان امام صادق «علیه السلام» به نام هشام بن حکم که در مباحث اعتقادی، چیره دست بود، معرفی کردند. هشام در کوفه دکانی داشت. بریهه با چند تن از دوستان مسیحی خود به دکان او رفت. هشام در دکان خود به چند نفر قرآن یاد می داد. وارد دکان او شد و هدف خود را از حضور در آن جا بیان کرد. بریهه گفت: «من با بسیاری از دانشمندان مسلمان بحث و مناظره کرده ام، ولی به نتیجه ای نرسیده ام. اکنون آمده ام تا درباره مسائل اعتقادی با تو گفت و گو کنم.

هشام با رویی گشاده گفت: اگر آمده اید و از من معجزه های مسیح «علیه السلام» را می خواهید، باید بگویم من قدرتی بر انجام آن ندارم. شوخ طبعی هشام آغاز خوبی برای شروع گفت وگو میان آنان شد. ابتدا بریهه پرسش های خود را درباره حقانیت اسلام مطرح کرد و هشام با حوصله و صبر، آنچه در توان داشت، برای او بیان کرد. سپس نوبت به هشام رسید. هشام چند پرسش درباره مسیحیت از بریهه پرسید، ولی بریهه درماند و نتوانست پاسخ قانع کننده ای به آن ها بدهد.

فردا دوباره به دکان هشام رفت، ولی این بار تنها وارد شد و از هشام پرسید: آیا تو با این همه دانایی و برازندگی، استادی هم داری؟ هشام پاسخ داد: البته که دارم! بریهه پرسید: او کیست و کجا زندگی می کند؟ شغلش چیست؟ هشام دست او را گرفت و کنار خودش نشاند و ویژگی های اخلاقی و منحصر به فرد امام صادق «علیه السلام» را برای او گفت. او از نسب امام، بخشش، دانش، شجاعت و عصمت او بسیار سخن گفت. سپس به او نزدیک شد و گفت: ای بریهه! پروردگار هر حجتی را که بر مردم گذشته آشکار کرده است، بر مردمی نیز که پس از آن ها آمدند، آشکار می سازد و زمین خدا هیچ گاه از وجود حجت خالی نمی شود.

بریهه آن روز سراپا گوش شده بود و آنچه را می شنید، به خاطر می سپرد. او تا آن روز این همه سخن جذاب نشنیده بود. به خانه بازگشت، ولی این بار، با رویی گشاده و چهره ای که آثار شادی و خرسندی در آن پدیدار بود، همسرش را صدا زد و به او گفت که هر چه سریع تر آماده سفر به سوی مدینه شود. فردای آن روز به سوی مدینه حرکت کردند. هشام نیز در این سفر آنان را همراهی کرد. سفر با همه سختی هایش به شوق دیدن امام آسان می نمود.

سرانجام به مدینه رسیدند و بی درنگ به خانه امام صادق «علیه السلام» رفتند. پیش از دیدار با امام، فرزند ایشان، امام کاظم «علیه السلام» را دیدند. هشام داستان آشنایی خود با بریهه را برای امام کاظم «علیه السلام» تعریف کرد. امام به او فرمود: تا چه اندازه با کتاب دینت، انجیل آشنایی داری؟ پاسخ داد: از آن آگاهم. امام فرمود: چقدر اطمینان داری که معانی آن را درست فهمیده ای؟ گفت: بسیار مطمئنم که معنای آن را درست درک کرده ام. امام برخی کلمات انجیل را از حفظ برای بریهه خواند. شدت اشتیاق بریهه به صحبت با امام، زمان و مکان و خستگی سفر را از یادش برده بود. او آن قدر شیفته کلام امام شد که از باورهای باطل خود دست برداشت و به اسلام گروید. هنوز به دیدار امام صادق «علیه السلام» شرفیاب نشده بود که به وسیله فرزند او مسلمان شد. آن گاه گفت: من پنجاه سال است که در جست و جوی فردی آگاه و و دانشمندی راستین و استادی فرهیخته مانند شما هستم».

پی نوشت ها:

1. همان، ص ش 360.

2. همان، ص 76.

3. همان، ص 32، ح 1.

4. همان، ص 48، ح 4.

5. الکافی، ج 2، ص 54، ح 2.

6. همان، ج 1، ص 24، ح 19.

7. همان، ص 12، ح 10.

8. همان، ج 1، ص 50، ح 10.

9. همان، ص 128، ح 10.

10. تحف العقول، ص 35.

11. همان، ص 72، ح 2.

12. همان، ج 1، ص 227، ح 1.